



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها



خانه



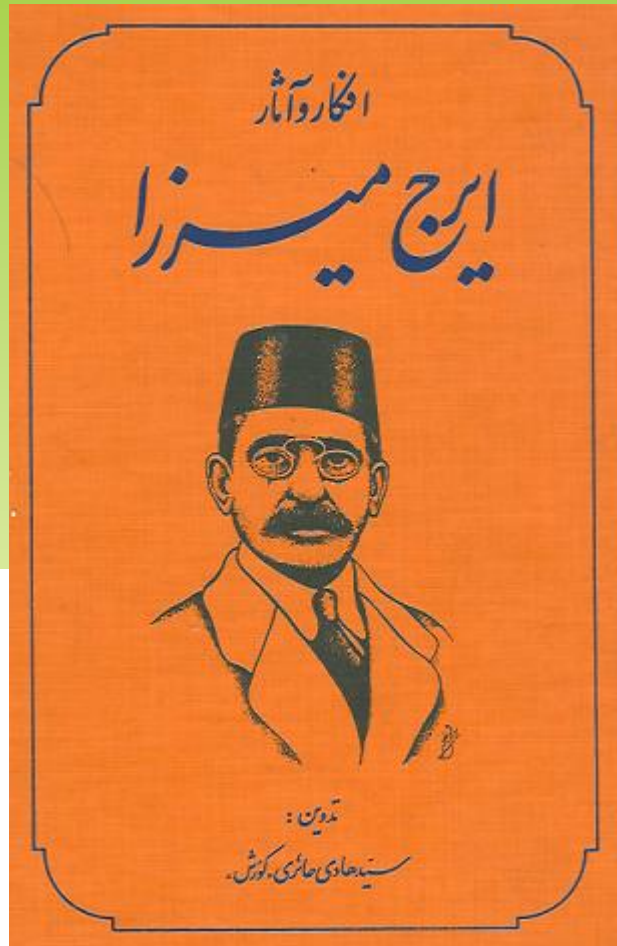
گاه روزانه های دیروز ... و امروز


آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

443

ایرج میرزا: مثنوی «زهره و منوچهر» («یا» ونوس و ادونیس)





- انکار و آثار ایرج (جلال الممالک)
- تدوین: سید حامد حائری (کورش)
- ناشر: سازمان انتشارات جاویدان
- چاپ و منقافی: شرکت افست «سپانی‌مام» (چاپخانه ۱۷ شهرپور)
- چاپ اول: تابستان ۱۳۶۴
- تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
- کلیه حقوق محفوظ است



ایرج میرزا در سنین پیری



ایرج میرزا در سنین متوسط عمر



ایرج میرزا در سنین جوانی

فهرست مندرجات مجلد اول

۱۷	ظلمی فاحش در حق ایرج
۲۵	تقریظ چریده «پارس»
۲۷	نوشته روزنامه «ایران ماه»
۲۸	پاسخ تدوین کننده
۳۲	نظریه مؤلف کتاب جاودانه ایرج
۳۳	نوشته‌ئی از استاد محبوب

فصل اول

شرح احوال و افکار و آثار شاعر

۳۷	مقدمه
۴۰	نیروی قریحه
۴۷	علل سرودن حارفتانه
۵۲	شاهزاده به شاه بد میگوید
۵۶	راجع بمثنوی زهره و منوچهر

فصل دوم

اشعار چاپ نشده ایرج

۶۱	مثنویات
۷۳	غزلیات
۷۷	مقطعات
۸۲	قصاید

فهرست مندرجات

۱۸۸	اشعار ایرج: شکایت از پیری
۱۸۹	این بزرگان - طفل - دزد نگرفته
۱۹۰	عزم سفر - قصه روپاه - ماکیان
۱۹۱	کلاغ و روپاه
۱۹۲	فسر خرتک
۱۹۲	داش ظلم
۱۹۹	شکایت شب هجران
۲۰۰	هیچ میدانی تو هر طفلی... - نان سنگک

فصل هفتم

۲۰۱	وصف الحال شاعر
۲۰۲	سرگذشت (اشعار)
۲۰۵	وحیه مرد...
۲۰۶	خاتم شعراء - تمییز تکلیف
۲۰۷	ناز خویان
۲۰۹	روز جمعه
۲۱۰	بیت نسیان - ترمس - خراسان
۲۱۱	چند بیت از انقلاب ادبی

فصل هشتم

۲۱۲ - ۲۳۳	شعر و نثر معاصران
	دوباره ایرج میرزا. (باتو روپاه، توریده، صبوری، بسیار،
	قرات، فسوی، هفترومی، پرسور اسحاق، حسدالله رازی،
	قرات، رشید یاسمی، پونشاه ایرانی، علی آذری، پرسور کبری،
	پرویز سلطانی)

۱۰ آثار ایرج میرزا

۹۳	مقتله
	فصل سوم
۹۹	مادونامه ایرج
۱۰۴	اثری از شکسپیر و ترجمه آن به نثر و شعر
۱۱۹	شاه و جام فیلیز و ترجمه به نثر و شعر
	فصل چهارم
	اندرزهای ایرج
۱۲۷	مقدمه شراب
۱۲۹	فوائد مطالعه - نکوهش تکبر
۱۴۰	پایه نوری یوه
۱۴۱	تعارف‌های ایرج
۱۴۲	چلوگیری از ششم - دانش و حسن
۱۴۳	طنز و عقل
۱۴۴	اسکناس کبری چون گفت
۱۴۵	عاقبت جهان - ترجمه از لافونتن (کار)
۱۴۷	خوردن و خوراندن - مصیحتی چند...
۱۴۹	داستان سودمند شیر و مویز
۱۵۶	

فصل پنجم

	مرآت انجم
	زلف
۱۵۷	ایرو - چشم و موگان
۱۵۹	بیلان - رخ - فربش - لاله
۱۶۰	سجیت - آغوش - عشق و عاشقی
۱۶۱	دل
۱۶۲	زن
۱۶۳	
۱۶۴	

فصل ششم

۱۶۷	شعرهای انتقادی ایرج - تذکرة‌های معاصران
۱۶۹	اسامی تذکرة‌های فراهم آورده معاصران

فهرست مندرجات		۱۴
۴۱۰ - ۴۲۰	مثنوی انقلاب ادبی	
فصل پنجم		
۴۲۱	تبجیل ایرج از شاعران و بزرگان معاصر	
۴۲۲	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ شوریده	
۴۲۵	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ بهار	
۴۲۶	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ وحید دستگردی	
۴۲۷	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ عارف	
۴۲۹	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ حاج شیخ مهدی مجتهد بیرجندی	
۴۳۰	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ کلنل محمد تقی‌خان	
۴۳۱	اشعار جلال‌الممالک دربارهٔ امیر نظام گروسی	
فصل ششم		
۴۳۵	کودک‌نامه	۲۴۹
۴۳۷ - ۴۳۸	وطن ما - درس خواندن - نتیجهٔ حرف نشنیدن	۲۶۴
۴۴۱	قدر استاد	۲۶۴
۴۴۲	اعتماد بنفس	۲۷۱
۴۴۴	شاگرد و معلم	۲۷۵
۴۴۵	عاقبت خودستایی	۲۷۷
۴۴۷	جنگ - خشم - کار	۲۸۲ - ۳۰۵
فصل هفتم		
۴۴۹	مطایبات	
۴۵۱	خارقالعاده - والی	۳۱۶ - ۳۰۷
۴۵۲ - ۴۵۵	سپهٔ شعر - نامهٔ منظوم	۳۱۶ - ۳۲۸
۴۵۶	خبیثت - سرهنگ	
۴۵۸	وزراء - همه در باطن	
۴۵۹	مادر مسد	۳۷۱ - ۳۵۱
فصل هشتم		
۴۶۱	از تذکرةهای معاصران	۴۰۳ - ۲۷۵
۴۶۴ - ۴۶۸	وسوسه (دیدم و گفتم نادیده‌اش انکار کنم)	۴۰۳ - ۴۰۹
فهرست مندرجات مجلد دوم		
فصل اول		
زندگی ایرج چگونه گذشت		
تقص و کمال شعرهای ایرج		
تقص... باز هم تقص ساروج‌های ادبی کمال... مترقی نیز بگو سپل مستبح		
فصل دوم		
زهره و منوچهر		
یا نوس و ادونیس		
مثنوی زهره و منوچهر		
فصل سوم		
عارف‌نامه		
فصل چهارم		
شعر نو چیست و شاعر نوپرداز کیست؟		
تجزیه و تحلیل انقلاب ادبی ایرج		

فصل دوم

زهره و منوچهر

یا

نوس و ادونیس

آثار ایرج میرزا

۱۴

۴۶۸ - ۴۶۹	شام دلگیر - فراموش مکن
۴۷۰ - ۴۷۳	تعبیر خواب - پیک عزرائیل
۴۷۴ - ۴۷۶	بیت یاد - در انتظار اسب
فصل نهم	
شعرهای گوناگون	
۴۷۷	مردم آزاده - گلستان دگر
۴۷۹	مگر بخواب ببینم (درهٔ المعالی را)
۴۸۰	ترجمهٔ بند (شد فصل بهار و گل جلاداد)
۴۸۱	مثنوی (طبع من این نکته چه پاکیزه گفت)
۴۸۲	
فصل دهم	
نظریات معاصران دربارهٔ ایرج میرزا	
۴۸۳	(استادان دانشگاههای لندن و کلکته و تهران)
۴۸۵ و ۴۸۶	(پژمان بختیاری و دیگر نویسندگان و دانشمندان)
۴۸۷ - ۴۹۶	استاد سعید نفیسی
۴۹۷ - ۵۰۶	(اشعار نامداران شعر و ادب)
۵۰۶ - ۵۱۶	پروفیسور آربری، پروفیسور اسحاق، رشید یاسمی، پژمان، دینشاه، جعفر شیدبان، برقی، علی آذری، ایزدگشسب، پرویز سلطانی، احمد نیکوهنت، غلامعلی حقیقی‌راد، استاد حسین فریسور، استاد سعید نفیسی، استاد بهار، امیرالشعراء نادری، وحید دستگردی، طلعت تبریزی، استاد ملک‌الشعراء بهار
فصل یازدهم	
۵۱۷	یادداشت‌های منتشر نشدهٔ مؤلف
۵۱۹	مجملی از مقصّل
۵۱۹	ایرج در اقتفاء یا اقتباس از دیگران
۵۲۵	دیگران در اقتفاء ایرج
۵۳۰	کتاب ایرج میرزا و نخبة آثارش
۵۳۰	کتاب تحقیق در احوال و اشعار ایرج از استاد محبوب
۵۳۲ - ۵۳۵	اشاراتی در سه مورد
۵۳۷	فهرست عمومی اعلام

در افسانه‌های خدایان یونان،
داستان عاشقانه‌ایست که براساس آن،
شکسپیر شاعر بزرگ انگلستان، اثر منظوم:
«ونوس و ادونیس» خود را سروده،
و ایرج میرزا هم آن منظومه را از انگلیسی به شعر
فارسی (بنام: زهره و منوچهر) ترجمه کرده است.
راجع بریشه اصلی این داستان شورانگیز شاعرانه،
مترجم نامی و محقق گرامی «شجاع‌الدین شفا»
شرحی (تحت عنوان: شاعرانه‌ترین فصل افسانه
خدایان یونان) نوشته و انتشار داده‌اند که عیناً در
این جا نقل می‌شود.
و سپس بدنبال آن - زهره و منوچهر ایرج بطبع
می‌رسد.

در خاتمه یاد آور می‌شود که در دیوان ایرج، اولاً
از اشعار زهره و منوچهر او در موقع چاپ مقداری از
قلم افتاده است، ثانیاً اغلاط چاپی فراوان در آن راه
یافته، ثالثاً با ابیات شاعری دیگر که خواسته است به
اصطلاح کار ناتمام ایرج را تمام کرده باشد - مخلوط

خود بدام عشق می‌افتد و برای اولین بار، شکارچی
زیبا، خود شکار می‌شود.

«ادونیس» بنا «بروایت» «اوویندیوس» شاعر
بزرگ لاتین، هم پسر و هم نواده «کینور» پادشاه قبرس
بود، این پادشاه مردی زیبا و آراسته و بسیار موقر و
شریف بود، بدین جهت «میرا» دختر زیبای هوسباز و
آتشین مزاج او که عشق گناه‌کارانه‌ای از وی دردل
داشت امید آن را که پدرش حاضر بهم خوابگی یا وی
شود نداشت. و در عین حال، بهیچ قیمت نمی‌توانست
از این خواهش دل صرف نظر کند بدین جهت حيله‌ای
اندیشید و یک نیم شب، با استفاده از تاریکی کاخ، وارد
اطاق خواب پدر شد و خویش را بجای ملکه مادر خود
«جازده» و با شاه هم بستر شد، و پیش از آنکه سپیده صبح
بدمد، از بستر عشق بیرون آمد و باطلاق خود رفت.
با این همه، اندکی بعد رازش کم و پیش از پرده افتاد،
زیرا از شب هم‌خوابی بار برداشته بود؛ برای قرار از
خشم پدر و رسوائی خود به عربستان گریخت و در آنجا
بود که «ادونیس» را بدنیآ آورد.

«ادونیس» پسری به زیبایی قرص آفتاب بود، و
آنقدر خوشگل بود که چون پا ببلوغ گذاشت از دست
دختران اطراف سر به بیابان نهاد و بطور فراری تا
«بیبیلوس» شهر معروف فینیقیه در نزدیک بیروت
کنونی رفت، و چون شکارچی زبردستی بود به کوه‌های
لبنان پناه برده و هفته‌های متوالی در آنجا سرگرم شکار
شد.

یکروز «ادونیس» زیبا در گرماگرم شکار افکنی،
ناگهان زنی جوان و نیمه برهنه را در برابر خود یافت

شده است.

روی این اصل مؤلف این کتاب برای احتراز از
معایب مزبور، مثنوی زهره و منوچهر ایرج را از روی
جزوه کوچکی که کتابخانه تهران (در حدود سی سال
قبل ازین) در مطبعه تمدن به طبع رسانیده پس از تطبیق
و تصحیح و مقابله با تذکره‌های مفصل: سخنوران
دوران پهلوی (چاپ بمبئی) و سخنوران ایران در عصر
حاضر (چاپ دهلی)^۱

در مجموعه حاضر نقل و درج می‌نماید.

(۱۳۳۵/۷/۱۲)

شاعرانه‌ترین فصل «افسانه خدایان یونان»

داستان شاعرانه و شورانگیز «ونوس و
ادونیس» یا بقول «ایرج شیرین سخن» ما «زهره
و منوچهر» از زیباترین فصول «افسانه خدایان»
یونان است، که خود به یقین زیباترین داستانی
است که تاکنون فکر بشری ساخته و پرداخته
است، این داستان که از روز اول منبع الهام
هنرمندان و شعرا و نویسندگان بی‌شمار قرار
گرفته، ماجرای عشق «آفرودیت» الهه هوسباز
عشق و جمال، با «ادونیس» شکارچی جوان و زیبای
کوه‌های لبنان است، درین ماجرا ذوق و ظرافت
فکر یونانی به حد اعلاى خود جلوه‌گر است.
زیرا قهرمان اصلی آن «زهره» جذاب‌ترین
الهه آسمان، است، که در اینجا بجای عشق آفرینی

۱- از کتاب مختصر «نمونه‌های شعری» (چاپ تهران) هم استفاده

که در عمر خویش هیچ زن و دختریرا بزبانی او ندیده بود، و حق هم داشت که ندیده باشد.

زیرا این زن، عشق آفرین بزرگت آسمان، زهره، دختر خدای خدایان بود که جمال او خدایانرا نیز بشور و شر افکنده و در بزم آسمانی آنان آتش افروزی کرده بود، ولی در این جا زهره شهر آشوب عشق آفرین، خود برای اولین بار بدام عشق افتاد، زیرا «اروس» پسر شیطان و بازیگوش او که بفرمان مادرش دلپای کسان را آماج تیر می‌کرد و آنها را بمشوق هم وا می‌داشت، از راه شیطنت خود مادرش را آماج تیر کرد، و ناگهان زهره دریافت که شکارچی، خودش شکار شده و عشق این جوان زیبا نه تنها دل دختران روی زمین بلکه دل الهه عشق آفرین را بتپش درآورده است.

از این جا ماجرای پرهیجان شیرین عشقبازی الهه عشق و زیبایی، با جوانی از خاک نشینان که نمی‌دانست زیبایی او کدام زنی را اسیر وی کرده و کدام تنی را در آغوش وی افکنده است آغاز شد و این ماجرا چنان زهره را غرق در عشق و هوس کرد که روزهای دراز اصلا پای وی با آسمان نرسید. این غیبت ممتد و بی-سابقه، خدایان عاشق پیشه را که یکی از آنان شوهر وی بود و دیگران همه در نهان دل بدام عشقش داشتند نگران کرد و بکنجکاوای پراگتیخت و در نتیجه «مریخ» خدای جنگ که فاسق رسمی زهره بود و عریده‌جویی و «چاقوکشی» او، دیگران را از نزدیکی علنی با الهه هوسباز آسمان باز می‌داشت بگریان قضیه پی‌برد و تصمیم گرفت داغ این پسرک زمینی را بدل زهره بگذارد.

یکروز «ادونیس» که ساعتی از زهره دور شده

بود تا بشکار پردازد، گراز زیبا و چالاک را در برابر خویش یافت، و چهار نعل در دنبال او به تاخت درآمد، گراز و اسب، مسافتی دراز در دل کوه و جنگل پیمودند تا بکنار رودخانه‌ای رسیدند و ایستادند، و در آن جا بود که ناگهان گراز بصورت مریخ درآمد و بانیروی خدائی خود «ادونیس» را بر زمین کوفت و سینه‌اش را از هم پدید.

زهره در دنبال جای پای اسب، خود را بدان چسا رسانید، و محبوب خویش را مرده یافت و در کنارش دسته‌ای از گلپای وحشی زیبا دید که از جای قطره‌های خون ادونیس سر بر زده بود، و آن را از آن پس گل «فراموش مکن» نامیدند. این همان گل کوچک آبی رنگی است که در اواسط بهار در کوهستان‌های ایران می‌روید.

زهره، تن ادونیس را بصورت گل شقایق در آورد و خودش با آسمان رفت تا از پدر خویش، خدای خدایان، تقاضا کند که ادونیس را دوباره زنده کند و بدو سپارد. از همان وقت نیز، در خوابگاه خود را پرروی مریخ بستم و عریده‌جویی‌های این خدای پرشروشور این در را بروی او نگشود. اما زهره اینبار بارقیبی دیگر مواجه شد.

بدین ترتیب که «ادونیس» مثل همه مردگان، بعد از مرگ بدیار تاریک زیر زمین رفت، که «پرسفونه» ملکه زیبای دیار خاموشی باتفاق شوهرش «هادس» خدای دوزخ، فرماتروایان آن بودند.

«پرسفونه» خواهرزاده خدای خدایان و زنی بسیار زیبا بود، و ماجرای عشق هادس بدو و دزدیدن وی از یک چمنزار و بردنش بزیر زمین خود از داستان‌های

شیرین افسانه خدایان یونان است.

این ملکه دیار خاموشان پشورش وفادار بود، ولی دیدار ادونیس تابان کنه او برد، و ویرا بی اختیار به آغوش این جوان ماهر و افکنده، بطوری که چون خدای خدایان بر اثر بیتابی‌ها و تقاضاهای زهره بالاخره رضا داد که ادونیس دوباره زنده شود، «پرسفونه» هردو پا را در یک کفش کرد و گفت «هرکس دیگر را بخواهید پس می‌دهم، اما این پسرک زیبا را پس نمی‌دهم».

بالاخره خدای خدایان، دور از چشم شوهر زهره و شوهر پرسفونه، با این دو الهه عاشق پیشه مجلسی آراست و طرفین موافقت کردند که نیمی از سال را ادونیس در روی زمین مال زهره و نیم دیگرش را در زیر زمین مال پرسفونه باشد.

از آن پس رودی را که «ادونیس» بنا به افسانه‌های یونانی در کنار آن کشته شده بود رود ادونیس نام دادند، و هر سال یک بار دختران و پسران پیشمار بکنار این رود می‌رفتند و تا صبح در نور مشعلها پایکوبی می‌کردند و سرود می‌خواندند و روز بعد را تا غروب مستانه در کنار هم می‌خفتند، و عقیده آنان این بود که در اینروز، امواج رودخانه برنگ خون ادونیس درمی‌آیند و قرمز می‌شوند.

دختران تازه عاشق یونانی و رومی برای این که دل زهره را بخود نرم کنند در معبد او ویرا به ادونیس قسم می‌دادند، و برای این جوان زیبا ارمغان می‌آوردند و قربانی می‌کردند. آثار باستانی از یونان و روم کهن، پراز حجارپها و مجسمه‌ها و تابلوها و موزائیک‌های مربوط بدین ماجرا است. در حمام‌های معروف تیتوس

در روم، و در خانه‌های متعدد پمپتی هنوز نقاشیهای مختلف از ادونیس می‌توان دید، در عالم هنر رنسانس بیعد باید به خصوص از تابلوه‌های تیسین، روبنس، پرودون، البان، مجسمه بسیار معروفی از میکل‌آنژ، تابلو مشهور پوسن، و سری مجسمه‌های کار «کانووا» نام برد که تمام داستان زهره و ادونیس را حجاری کرده است.

در عالم ادب، آثار بسیار از نظم و نثر براساس این داستان پدید آمده، که مسلماً بزرگترین و عالیترین آن‌ها شاهکار معروف شکسپیر «ونسوس و ادونیس» است.^۲

این اثر شکسپیر که از بدیع‌ترین آثار نظم انگلستان و اروپا است، از لحاظ ادبیات فارسی نیز اهمیتی خاص دارد، زیرا همین قطعه است که منبع الهام ایرج شاعر بزرگ دوران معاصر ما شده، و قطعه معروف «زهره و منوچهر» را پدید آورده است، که در ادبیات جدید، مقام خاص، و از یک نظر مقام منحصر بفردی دارد.

زهره و منوچهر ایرج، در واقع ترجمه آزادی از «ونوس و ادونیس» شکسپیر است،^۳ که شاعر پرائر مرگت ناگهانی خود^۴ موفق باتمام آن نشده و ناچار این قطعه زیبا ناتمام مانده است.

ولی همین قطعه ناتمام ایرج حاوی اشعاری است که می‌توان آن‌ها را از شاهکارهای شعر فارسی دانست. ایرج با ذوق و ظرافت خاصی، این داستان را از

۲- ترجمه فارسی آن، تحت عنوان: اثری از شکسپیر و ترجمه آن به شعر فارسی - در جلد اول افکار و آثار ایرج (چاپ دوم - صفحه ۸۶) به‌یبع رسیده است (مؤلف). به مجلد اول همین کتاب مراجعه فرمایند.

۳- زهره بجای ونوس - منوچهر بجای ادونیس (مؤلف).

۴- یعنی ایرج.

لحاظ زمانی و مکانی پیوره ما و سرزمین ما منتقل کرده، و ادونیس را بصورت منوچهر «نایب اول» قشون ایران درآورده که پیش از هر چیز به شکار علاقه دارد. و با همه زیبایی خود با عشق و هوس آشنا نیست، این داستان از اولین برخورد زهره با منوچهر آغاز می شود...»^۵

مثنوی زهره و منوچهر ایرج میرزا

صبح نتابیده هنوز آفتاب
وا نشده دیده ترکس ز خواب
تازه گل آتشی مشکبوی
بسته ز شبنم بچمن دست و روی
منتظر هوله بساه سحر
تا که کند خشک بدان روی تر
ماهرخی چشم و چراغ سپاه
نایب اول، بوجاهت چو ماه
صاحب شمشیر و نشان در جمال
بنده همینز ظریفش هلال
نجم فلک، عاشق سردوشی اش
زهره، طلبکار هم آغوشی اش
تیره ورخشان چو شبه چکمه اش
خفته یکی شیر بهر تکمه اش
بوخته بر طبرف کلاهش لبه
و آن لبه، مانند سه یکشبه

۵- از: حجاج الدین شفا (صفحه ۳۸ شماره ۶ ماهنامه تهران مسور) شهریور ۳۵.
۶- سنگ سیاه براق.

یافتنه برگردن چانهها کمند
تمام کمندش شده «واکسیل بند»
کرده «منوچهر» پسر نام او
تازه تر از شاخ گل، اندام او
چشم بمالید و برآمد ز خواب
با رخ تابنده تر از آفتاب
روز، چو روز خوش «آدینه» بود
در گرو خدمت عسادی نبود
خواست بمیل دل و، وفق مرام
صبح خوش خویش رساند بشام
چون ز هوسهای فزون از شمار
هیچ نبودش هوسی جز شکار
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
تاخت بصحرا پی نخچیر و رنگ^۷
رفت کند هرچه مرال^۸ است و میش
برخی^۹ بازوی توانای خویش
از طرفی نیسز در آن صبحگاه
«زهره» بهین^{۱۰} دختر خالوی ماه
آلهه عشق و خداوند ناز
آدمیان را بمحبت گداز
پیشه وی عاشقی آموختن
خرمن اینای پسر سوختن
خسته و عاجز شده در کار خود
واله و آشفته چو افکار خود

۷- بهیچ: شکار - رنگ: بزکوش.
۸- آه - خزال.
۹- فدای.
۱۰- بهترین.

خواست که برخستگی آرد شکست
یکدوسه ناعت کشد از کنار دست
سیر گل و گسردش باغی کند
تازه ز گلگشت دماغی کند
کند ز پسر کسوت افلاکیان
کسره پسر مقنعه خاکیمان
خویشتن آراست بشکل پسر
سوی زمین کرده ز گردون گذر
آمد از آرامگه خود فرود
رفت بدآشو که «منوچهر» بود
ز پسر درختی بلب چشمه سار
چشم وی افتاد بچشم سوار
تیر نظر گشت در او کارگر
کارگر است آری، تیر نظر
لسرزه بینتاد در اعصاب او
رنگ پریدند از رخ شاداب او
گشت بیکدل نه، بصد دل آسیر
در خم فتراک جوان دلیر
رفت که یکباره دهد دل پیساده
باد الوهینت خود اوفتاده،
گفت بخود خلعت عشق از من است
این چه ضمیمی و زیون گشتن است
من که یکی عنصر افلاکیم
از چه زیون پسر خاکیم؟
آلهه عشق، منم در جهان
از چه بمن چیره شود این جوان؟
من اگر آشفته و شیدا شوم
پیش خدایان همه رسوا شوم

خوابگه عشق بود مشت من
زاده من چون گزد انگشت من
تاری از آن دام که دایم تنم^{۱۱}
در ره این تازه جوان افکنم
عشق دم در وی و زارش کنم
طرفه غزالیست، شکارش کنم
دست کشم بر گلو و گوش او^(*)
تا پیره از سر او هوش او
جنبش یک گوشه اب روی من
می کشدش سایه صفت سوی من
من که پسر را بنم انداختم
عاشق و دلداده هم ساختم
خوب توانم که کنم کار خویش
سازمش از عشق - گرفتار خویش
گرچه نظامیست سلامش کنم
منصرف از شغل نظامش کنم
اینهمه را گفت و قوی کرد دل
داد بخود جرئت و شد مستقل
کرد نهان عجز - عیان ناز خویش
رفت بر دلبر طناز خویش^{۱۲}
گفت: سلام ای پسر ماه و هور^{۱۳}
چشم بد از روی تکوی تو دور
ای ز پسر بهتر و یکزیده تر
بلکه ز من نیز پسندیده تر

۱۱- آدینه باغی. آدین.
۱۲- یا این که: عصبه ای داد به آواز خویش.
۱۳- خورشید.
۱۴- دست بیازم به گل و گوشه او. (از: بازین).

ای که پس از خلق تو، خلاق تو
همچو خلائق شده مشتاق تو
ای تو بهین میوه باغ بهی^{۱۴}
فنجی سرخ چمن فرهی^{۱۵}
چین سر زلف عروس حیات
خال دلارای رخ کائنات
در چمن حسن، گل و فاخته
سرخ و سفیدی سرخت تاخته
بسکه تو خلقت شده ای شوخ و شنگ
گشته بغلقت کن تو عرصه تنگ
کز پس تو باز چه نقش آورد
حسن جهان را بچه قالب برد؟
بیتو جهان هیچ صفاتی نداشت
باغ امید آب و هوائی نداشت
قصد کجا داری و نام تو چیست؟
در دل این کوه، مرام تو چیست؟
کاش فرود آئی از آن تیز گام
کز لب این چشمه ستانیم کام
در سر این سبزه من و تو بهم
خوش بهم آئیم در این صبحدم
مفتنم است این چمن دلفریب
ایشه بن پای در آر از رکیب
شاخ گلی پای سبزه نه
شاخ گل اندر وسط سبزه نه
پند کن آن رشته بقریوس زین^{۱۶}
چفت بز از سر زین بر زمین

۱۴- زیانی
۱۵- جلال، فر و شکوه
۱۶- قریوس: برآمدگی زمین.

خواهی اگر، پنجه بهم افکنم
وز دو کف دست رکابی کنم
تا تو نبی بر کف من پای خود
در دل من گرم کنی جای خود
پا بنه آن پایا پسر دوش من
سر بخور^{۱۷} از دوش در آغوش من
نسرم و سبکروح، بیاد در بسرم
تات چو سبزه بزمین گسترم
بوسه شیرین دهمت بی شمار
قصه شیرین کنت صد هزار
کوه و بیابان پی آهو میر
قصه همچومی آهو مغور
گرم بود روز، دل کوهسار
«آهو کا» دست بدار از شکار
حیف بود کز اثر آفتاب
کاهد از آن روی چو گل، آب و تاب
پا زدم باده جنایت شمار
پس سر زلفت بنشیند قیاب
خواهی اگر، با دل خود شور کن
هرچه دلت گفت، همانطور کن»

این همه بشتید منوچهر از او
هیچ نیامد بدش مهر از او
روح جوان، همچو رخس ساده بود
منصرف از میل پت و بساده بود
گرچه بقداند کی افزون نمود
سن وی از شانزده افزون نبود

۱۷- سرخوردن (بضم اول) خود را رها کردن.

کشمکش عشق ندیده هنوز
لذت مستی نچشیده هنوز
با همه نوش لبی ای عجب
کز می نوشش نرسیده بلب
بود در او روح سپاهگیری
مانع دلباختن و دلبری
لاجرم از حجب جوابی نداد
یافت خطابی و خطابی نداد
گوئی چسبیده ز شهید زیاد
لب بلب آن پسر حور زاد

زهره دگر باره سخن ساز کرد
ز مزمه دلبری آواز کرد
کای پسر خوب، تعلق مکن
در عمل خیر، تأمل مکن
مهر مرا ای پتو از من درود
بینی و از امید نیائی فرود؟
صبح باین گرمی و این چمن
با چمن آرا صمی همچو من
حیف نباشد که گرانی کنی؟
صایبری و سخت کمائی کنی؟
لب فشار این همه بر یکدگر
رنگ طبیعی ز لب خود میر
پس لب لعلت چو بیاری فشار
رنگ طبیعی کند از وی فرار
پا برسد سرخی او را شکست
یا کندش سرخ تر از آنچه هست

آنکه ترا این دهن تنگ داد
و آلب جانپرور گلرنگ داد
داد که تا بوسه فشانسی همی
که بدهی گه بستانی همی
گاه بده ثانیه بی بیش و کم
گیری سی بوسه ز من پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش
مدتش از مدت سی بوسه بیش
نیست در این گفته من سوسه ای
گر تو بمن قرض دهی بوسه ای
بوسه دیگر سر آن می تهم
لحظه دیگر پتو پس میدهم
منکه نگفتم تو بده بوسه مفت
طاق بده بوسه و بر گیر جفت
بوسه اول ز لب آید بسدر
بوسه ثانی کشد از ناف سر
حال بین میل کدامین ترا است؟
هر دو هم از میل تو باشد، رواست

باز چو این گفت و جوابی ندید
زور خدائی پتن خود دمید
دست زد و بنسد رکابش گرفت
ریشه جان و رگ خوابش گرفت
خواه، نخواه از سر زینش کشید
در بغل خود بزمینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دراز
هر دو زده تکیه بر آرنج نیاز

دید که آن پوسه، تماش کن
منصرف از شغل نظامش کند
برد کمی صورت خود را عقب
طرفه دلی داشته یا للمعجب
زهره ازین واقعه بیثاب شد
پوسه میان دو لبش آب شد
هر رطبی را که نچینی بوقت
آب شود بعد بشاخ درخت
گفت: «زمن رخ زچه برتافتی
بلکه ز من خوب تری یافتی؟
دل بهوای دگری داشتی
یا لب من بی نمک انگاشتی؟
بر رخم اراخته بودی تو تیغ
به که ز من پوسه نمائی در پیغ
جز تو، کس از پوسه من سر نخورد
هیچ کس اینطور بمق پر نخورد
از چه کنی اخم مگر من بدم
بلکه ملولسی که چرا آمدم؟
منکه باین خوبی و رعنائی ام
دخترکی عشقی و شیدائی ام
گیر تو افتاده ام ای تازه کار
بهر ازین گیر نیاید شکار
خوب ببین، بد بسرا پام هست؟
یکسر مو عیب، در اعضام هست؟
هیچ خدا نقص بمن داده است؟
هیچ کسی مثل من افتاده است؟
این سر و سیمای فرخزای من
این فرح افزا سر و سیمای من

قد متوازی و، محاذی دو خدا^{۱۸}
گوئی کاندازه بگیرند قد
عارض هر دو شده گلگون و گرم
این یکی از شہوت و آن یک ز شرم
مشق باآزم مقابله شده
بر دو طسرف مسئله مشکل شده
زهره طنز به انواع ناز
کبره پر او دست تمتع دراز
تکمه بزیر گلپوش هرچه بود
با سر انگشت عطوفت گشود
یافت چو با بیکلهی خوشترش
کچ شد و برداشت کلاه از سرش
دست بدو قسمت فرقت کشید
برقی از آن فرقت بقلبش رسید
موی که نرم افتد و تیمار گرم
برق جهد اغلب از آن موی نرم
رفت که بسوسد ز رخ فرخش
رنگ منوچهر پریه از رخش
خورد تکان جمله اعضای او
از نك^{۱۹} سر، تا نك^{۲۰} پای او
بر تن او چندشی^{۲۱} آمد پندید
پس، عرقی گرم بجانش دوید
دید کز آن پوسه، فنا میشود
پلهوس و سورا بهوا میشود

۱۸- خدا، رخساره.

۱۹- «بشم» تیزی سر چیزی، ابتدای چیزی.

۲۰- «نك» (نم) بیغ، پایان.

۲۱- «نكس» رزه، رخش.

هرچه ز جنس غسل و شکرست
پوسه من از همه شیرین ترست
تا دو سه پوسه نستانی همی
لذت این کار ندانی همی
تو پستان بسوسه ای از من، مزه
بد شد اگر، باز سرچاش نه
از سر من تا بقدم یکسره
هست چراگاه تو آهو پره
هر طرفش را کنه بخواهی بچر
هر گل خوبی که بیایسی بخور
از تو بسود دره و ماهور آن
چشمه نزدیک و، تل دور آن
عیش سرا، مانع و محظور نیست
تمر^{۲۲} بود، پانچ^{۲۳} و، ناطور^{۲۴} نیست
گر تو ندانی چکنی؟ یادگیر
یاد ازین زهره استاد گیر
خیز، تو سیاه شو و من شکار
من بدوم، سر به پی من گذار
من نه شکارم که ز تو رم کنم
زحمت پای تو فراهم کنم
تیر بینداز که من از هوا
گیرم و در سینه کنم جا بجا
من ز پی تیر تو، هر سو دوم
تیر تو هر سو رود - آنسو روم

۲۳- خرما.

۲۴- پانچ واژه ایست عربی بمعنی بیوه رسیده.

۲۵- نگهبان.

این لب و این گونه و این بینی ام
بینی همچون قلم چینی ام
ایسن سر و این سینه و این ساق من
موی میان و بدن چاق من
این گلو این گردن و این ناف من
این شکم بی شکن صاف من
این تن و این شانه و این سینه ام
سینه صافتر از آئینه ام
هست در آن پرده پس آواها
نغمه دیگر زند آن سازها
چون بنهم پای طرب بر بساط
از در و دیوار بیارد نشاط
بر سر این سبزه برقصم چنان
کز اثر پام نماند نشان
زیر پی من نشود سبزه، نه
نرم نرم مع پتغ از کرک به^{۲۲}
چون ز طرب بر سر گل پانهم
در سبکی تالی پروانه ام
گر بچم از سر این گل، بر آن
هیچ یگله ترسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ
رقص شعاع است بروی چراغ
بسکه بود تیر و رخشان تنم
نور دهد از پس پیراهنم
ز آنچه ترا خوب بود در نظر
پوسه من هست از آن خوبتر

۲۲- کزیک (بشم کاف و سکون را) در این جا مقصود گردیدست که روی
بشمی میوه ها مانده به و جلو وجود دارد.

گاه بیسا پیش که بوسی مرا
رخ چو بصرم پیش- تو واپس گرا
گه بلب کوه برآریم «های»
تا بدل کوه به پیچد صدای
سبزه نگر تازه بیار آمده
صافسی و پیوسته و روغن زده
سرسره فصل بهاران بود
وز پسی سر خوردن یاران بود
همچو دو پروانه بی بال و پر
داده عنبان بر کف پیاد سحر
دست بهم داده بر آن سر خوریم
گاه بهم گاه ز هم بگذریم
بلکه ز اجرام زمین ره شویم
هر دو یکی روح مجرد شویم
سیر نمائیم در آفاق نور
از نظر مردم خاکسی به دور
گسر گذر از پوسه کند مطلب
میزنم انگشت ادب بر لب
گفت و دگر پاره طلب کرد بوس
باز شد آن چهره خندان، عبوس
از غضب افکنده بر ابرو گره
در پی پیکار کمان کرده زه
خواست چو با زهره کند گفتگو
روی هم افتاد دو مژگان او
خفتن مژگانش نه از ناز بود
بلکه در آن خفتگی یک راز بود
امر طبیعی است که در بین راه
چسبون برسد مرد لب پرنگاه

چشم بهم نه که نیتی مرا
من ز تو پنهان شوم این گوشه ها
گر تو - مرا آئی و پیدا کنی
می دهمت هرچه تمنا کنی
ریگ پیاور که زنی طاق و جفت
با گرو بوسه - نه با حرف مفت
«جره بزنی، یا نرنی، برده ای
خوب رخی هرچه کنی کرده ای
گاه یکی نیز از آن ریگها
بین دو انگشت پنه در خفا
بی خبر از من، بهران سوی من
نرم بزنی بر هدف روی من
کج شو و زین جوی روان، پشت هم
آب پیاش از سر من تا قدم
مشت خود از چشمه پر از آب کن
سر به پسی من نسه و پرتاب کن
غصه نخور گر تن من خیس شد
رخت اتو کرده من، کیس ۲۶ شد
تازک و تنگ است مرا پیرهن
تر که شود نیک بچسبند بتن
پست و پلندی همه پیدا شود
آنچه نهفته است، هویدا شود
راز پس پرده عیانت کند
کشف پسی سر نهسانت کند
گاه یکش دست به ابروی من
گاه بهم زن، سرگیسوی من-

گسر اثری مانند از انگشت تو
بناز شود مشت من و مشت تو
عذر چه آرد بکسان روی من
یک منم و چشم همه سوی من
ظهر که در خانه نم پای خود
بگذرم از موقف لالای خود
آنکه قدش خفته چو شمشیر شد
تا قد من راستتر از تیر شد:
بیند اگر در رخ من لکه ای
بی شک از آن لکه خورده یکه ای
تا دل شب قرقر و غوغا کند
مفتضح سازد و رسوا کند
خلق چه دانند که این داغ چیست
بر رخ من داغ تو یا داغ کیست
کیست که این ظلم بمن کرده است
مرد برد تهمت و زن کرده است
شهد لب من نمیکندست کس
در قرقر من نچریدست کس
هیچ خیالی نزده راه من
بدرقه کس نشده، آه من
زاغچه کس نتشستم پیام
پیاد بگویم نرسانده پیام
سیر ندیده نظری، در رخم
شاد نگشته دلای - از پاسخم
هیچ پریشان نشده - حساب من
ایر ندیده - شب مهتاب من
اینسه من نیندپرفته زنگ
پای ثباتیم نرسیده بستگ

خواهد ازینسو، چسو یا نسو چه
چشم خود از واهمه برهم نهد
تازه جوان، عاقبت اندیش بود
با خبر از عاقبت خویش بود
دید رسیده بلب پرنگاه
واهمه را چشم بیست از نگاه
آه چه غرقاب مهرب است عشق
مهلکه پر ز نریب است عشق
باری از آن بوسه جوان دلیر
واهمه بگرفت و، سر افکند زیر
گفت کنه: «ای نسخه بدل ۲۷ از پری
چلد سبوم از قمر و مشتری
عطف بیان، از گل و سرو و سمن
جمله تاکید، ز باغ و چمن
دانمت از جنس بشر برتری
لیک ندانم بشری یا پری
عشوه ازین پیش، بکارم مکن
صرف مساعی بشکارم مکن
بسرلیم اینقدر تلنگر من
جاش بماند بلبم پر مزن
شوخ مشو، شعبده بازی مکن
پیش میا، دست درازی مکن
دست مزن تا نشود زینهار
عارض من لاله صفت داغدار

تا که بر این گله بزرگسی کنیم
نیست سزاوار کسه گرگی کنیم
خون که چکد بهر وطن روی خاک
حیف بود گر نبود خون پاک
قلب سپاه است چو ماوای مع
قلب فلان زن نشود جای مع
مگر زنان خوانده‌ام اندر زمان
عشق زنان دیده‌ام از این و آن
دیده و دانسته نیستم پناه
کج نکنم پای خود از شاهراه
بیند اگر «حضرت اشرف» مرا
آید و بیرون کند از صف مرا
گر شود شاه، غضب می‌کند
بی ادبسان را شه ادب می‌کند
هر چه میان من و تو بگذرد
پاد پرشاه خبر می‌برد
پاد پرشاه برد از هوا
کوه بگوید بزبان صدا
بر سر ما فکری اگر ره کند
خلقت آن فکر، خود شه کند
فرم نظام است چو در بر مرا
صحبت زن نیست میسر مرا
بعد که آیم بلباس سویل
از تو تحاشی نکنم بی‌دلیل
ناز نیاموز تو سرباز را
بهر خود اندوخته کن ناز را
خیز و برو - دست پدار از سرم
نیز بر دست پشائیسن سرم.

خورده‌ام از خوبرخان مشتها
سوزن تشگان^{۲۸} ز سر انگشته‌ها
خوبرخان، خوشروشان، خیل‌خیل
سوی من آیند همه همچو سیل
مصر گذر کن طرف لاله‌زار
سو و قدان بین همه لاله‌گذار
هر زن و مرده‌ی کسه بمن بنگرد
یکتدم از پهلوی من نگذرد
عشوه کنسان بگذرد از سوی مع
تا زند آرنج به پهلوی من
چشم همه دوخته بر روی من
یک منم و چشم همه سوی مع
گرچه جوانم من و صاحب جمال
مهر بتان را نکنم احتمال
زن نکند در دل جنگی مقام
عشق زنان است بجنگی حرام
عاشقسی و مرد سپاهی کجا
دادن دل، دست ملامی^{۲۹} کجا
چایگه من شده قلب سپاه
قلب زنان را نکنم جایگاه
مردم بی‌اصلحه چون گوسفند
در قرق غیوت ما می‌چوند
گرگ نباشیم و، شبانیم ما
حافظ ناموس کساتیم ما

۲۸- تشگان (نثار آوردن بیوست و گوشت بدن کس با دو سر انگشت).

۲۹- جمع ملی (آلت لبر).

آتش مهر ابد - اندوخته
در شرور آتش خود - سوخته
گرچه از او آیه حرمان شنید
بیش شدن حرص و، فزون شد امید
گفت جوان هرچه بود ساده‌تر
هست بدل باختن آماده‌تر
مرغ رمیده نشود زود رام
دام ندیدست که افتد پندام
جست زجا با قد چون سلسله
طنبه و تشویش و عتاب و گله
گفت: «چه ترسوست؟ جواترا ببین!
صاحب شمشیر و نشان را ببین!
آنکه ز یک زن بود اندر گریز
در صف مردان، چکند جست و خیز؟
مرد سپاهی و یابن کم دلی
بچه یابن جاهلی و کاهلی؟
بسکه ستم بر دل عاشق کند
عاشق بیچاره، دلش دق کند
گرچه بخوبی رخت، ورم^{۳۰} نیست
بین جوانان چو تو - خون سرد نیست
مرد رشید، اینهمه وسواس چیست
مرد رشیدی ز کست ترس نیست
پلک چرا روی هم انداختی؟
روز، بخود هرچه شب ساختی؟
جز من و تو هیچ‌کس اینجا که نیست
پاس که داری و هراست ز کیست؟

زهره که در موقع گفتار او
بود فنا در لب گلزار او
مانده در او خیره چو صورتگری
در قلم صورت بهت آوری
یا چو کسی هیچ ندیده تدرو
دیده تدروی بسر شاخ مرو
دید چو انکار منوچهر را
کرد فزون در طلبش مهر را
پنجه عشق است و قوی پنجه‌ایست
کیست کزین پنجه به اشکنجه نیست؟
منع بتان - عشق فزون‌تر کند
ناز - دل خون شده - خوتر کند
هرچه بان سخت بود دسترس
بیش بود طالب آن را هوس
آنچه که تحصیل وی آسان بود
قدر، کسم و - قیمتش، ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیک، سرخ
هست بسا سنگ چو او نیک سرخ
لعل ز معدن چو برآید بندر
لاجرم از سنگ، گرانستگتر
گر «رادپوم» نیز فراوان بدی
قیمت اصجار بیابان بدی
پس ز جهان هرچه ز رشت و نکوست
قیمت آن، اجسرت تحصیل اوست

الفرخ، آن انجمن آرای عشق

ماهی مستغرق دریای عشق

سبزه تو ترسی که گواهی دهد؟
 نامه بازگان سپاهی دهند؟
 سبزه که جاسوس نباشد پیاغ
 دادن راپورت^{۲۱} نداند کلاغ
 این همه محبوب شدن بیخودست
 حجب ز اندازه فزونتر، بد است
 مرد، که در کار نباشد جسور
 دور بود از همه لذات، دور
 هر که نهد پای جلالت به پیش
 عاقبت از پیش برد کار خویش
 آنکه بود شرم و حیاء، رهبرش
 خلق ریسایند کلاه از سرش
 هر که کند پیشه خود را ادب
 در همه کار از همه مانند عقب
 کسب طلب، نسام طلب می شود
 شاخ گل خشک، حطب^{۲۲} می شود
 زندگی ساده در این روزگار
 ساده مشو، هیچ نیاید بکار
 گر تو همیقدر شوی گول و خام
 هیچ ترقی نکنی در نظام
 آتش سرخی تو، خمودت چرا؟
 آب روانی تو، جمودت چرا؟
 تازه جوانی تو، جوانیت کو
 هید شده، خانه تکائیت کو؟
 لعل ترا هیچ به از خنده نیست
 اخم پرخسار تو، زینده نیست

۳۱- گزارش
 ۳۲- حیز.

گرنه پی عشق و هوی داده اند
 این همه حسن از چه ترا داده اند
 کان، ز پی بذل زر آمد پدید
 شاخه، برای ثمر آمد پدید
 نورفشانی است غرض از چراغ
 بهر تفرج بود آئین پیاغ
 در زمین، از پی تزیین بود
 دختر بکر، از پی کابین بود
 غنچه که در طرف چمن وا شود
 می نتوان گفت که رسوا شود
 مه که ز نورش همه را قسمت است
 مسی نتوان گفت که بی عصمت است
 حسن تو بر حد نصاب آمده
 بیشتر از حد و حساب آمده
 حیف نباشد تو بدین خط و خال
 بر نخوری، بر ندھی از جمال؟
 عشق که نبود بشو، تنها گل می
 عشق که شد: هم گل و هم بلبل
 زندگی عشق، عجب زندگیست
 زنده که عاشق نبود، زنده نیست
 حسن بلا عشق^{۲۳} ندارد صفا
 لازم و ملزوم همنه این دو تا
 قدر جوانی که ندانستی، بدان
 چند صباحی که جوانی بدان
 بعد که ریش تو رسد تا کمر
 با تو کسی عشق نوزد دگر

۳۳- حسن بدین عشق.

عشق بهر دل که کند انتخاب
 همچو رود نرم که در دیده خواب
 عشق بدین مرتبه سهل القبول
 بر تو گران آمده - ای بلقنول؟
 گر تو نداری صفت دلبری
 مرد نمی، صفعه ای از مرمی
 پرده نقاشی ایوانیا^{۲۴}
 ساخته از زر - بت بی جانیا^{۲۵}
 از تو همان چشم شود بهره ور
 عضو دگر - بهره ته بیند دگر
 عکس تو در چشم من افتاده است
 مستی چشم من از آن پاده است
 اینکه تو گفتی که ز مهری بری
 فارغی از رسم و ره دلبری
 آن لب لعل تو هم اندر نهفت
 وصف ترا با من، اینگونه گفت
 گفت و، نگفته است یقیناً دروغ
 تازه رسیدی تو بحسد بلوغ
 شاخ تو پیوند نخورده هنوز
 طوطی تو قند نخورده هنوز
 وصل تو پرشیفتگان نوبس است
 نوپر هر میوه گرامی تر است
 منم از آن - سموی تو پشافتم
 کاشه^{۲۶} تو، تازه نفس یافتم
 از تو توان لذت بسیار برد
 یا تو توان تخته زد و پاده خورد

۳۴ و ۳۵- اگر می گفت: «ایوان بوی، بیجان توله بهتر بود»
 ۳۶- اسب.

با تو توان خوب هم آغوش شد
 خوب در آغوش تو بیپوش شد
 میگذرد وقت غنیمت شمار
 برخوردار ازین سفره بی انتظار.
 چون سخن زهره پایجا رسید
 کار منوچهر سختی کشید
 دید بگل رفته فرو پای او
 سوزشی افتاده در اعضای او
 دل بیرش زیر و زپر می شود
 عضو دگر، طرز دگر می شود
 گوئی جامی دو، کشیدمت مسی
 نشئه شده داخل شریسان وی
 یا مگر از رخسار پیراهنش
 مورچگان یافته ره پرتنش
 رفت ازین غصه فرو در خیال
 کاین چه خیال است و چه تغییر حال؟
 از چه دلش در تپش افتاده است
 حوصله در کشمکش افتاده است
 گرسنه بسودش دل و، سیرش نگاه
 ظاهر او منعی خواه و نخواه
 شرم بر او، راه نفس می گرفت
 رنگ برخ داده و پس می گرفت
 رنگ پریده اگر اندر هوا
 قابل حس بودی و نشو و نما
 ز آنهمه الوان که از آنرخ پرید
 قوس قزح میشدی آنجا پدید

خواست، نیفتاده بیدام بلا
خیزه و ز آنورطه نماید جلا ۲۷
گفت: «درینسا که نکرده شکار
هیچ نیفتاده تنگم بکار
گور و گوزنی زده بر زمین
کیک نیاویخته پر قاچ زین
سایه برفت و پیرید آفتاب
شد سرما گرم چو این جوی آب
سوخت ز خورشید، رخ روشتم
غرق عرق شد ز حرارت، تنم
خانگیانم نگران منند
چشم پرده - منتظران منند
صحبت عشق و هوس امروز پس
(منتظران را بلب آمد نفس)
جمعه دیگر، لب این سنگ و جو
باد میان من و تو «رانده وو» ۳۸»

زهره چو بشنید نوای فراق
طاقش از غصه و غم کشت طاق
دید که مرغ دلش آسیه سر
در قفس سینه زند بال و پر
خواهد از آن تنگ مکان برچهد
بال زنان سر به بیابان نهد
روی هم افکند دو کف پشت و رو
هشته یکی زیسر و یکی پشت او

۳۷- دوری، مهاجرت (خیزد وز آن ورطه زند ورجلا) ورجلا: گریختن، فرار کردن.
۳۸- وعده ملاقات.

روپهم افکنند دو کف از آسف
باز سوی سینه خود برد کف
داد بر آرمگه دل فشار
تا نکند مرغ دل از وی قرار
اشک بسدور مژده اش حلقه بست
ژاله به پیرامن نرگس نشست
گفت که: «آه ای پسر سنگدل
ای ز دل سنگ تو خارا خجل
مادر تو گر چو تومناصه بود
هیچ نبودی تو کنون در وجود
ای عجبا آنکه ز زن آفرید
چون، ز زن اینگونه تواند پرید؟
حیف بود از گهر پاک تو
این همه خود خواهی و امساک تو
ایسن چه دل است ای پسر بینظیر
سخت تر از سنگ و - میه تر ز قیر؟
تا یکی آرم بشو عجز و نیاز؟
وای که یک بوسه و اینقدر نازا
این همه هم چور و متمم میشود؟
از تو، یک بوسه، چه کم میشود؟
گرچه مرا بی تو روا کام نیست
بی تو، مرا لحظه ای آرام نیست
گر تو محبت گنه انگاشتی
این همه حسن از چه نگه داشتی؟
کاش شود با تو دو روزی ندیم
نایب هم قد تو «عبدالرحیم»

یک دو شبی باش به پهلوی او
تا که کند در تو اثر، خوی او
تا تو پیاموزی از آن خوش خصال
طرز نظر بازی و غنچ و دلال ۳۹
بین که خداوند چه خویش نمود
پادشاه ملک قلوبش نمود
مکتب عشق است سپرده بساو
اوست که از جمله بتان پرده گو ۴۰
آنچه ندانی تو، از او یاد گیر
مشق نکو کاری - از استاد گیر
خوب ببین - خوبرخسان چون کنند
صید خواطر به چه افسون کنند
اهل نظر جمله دعایش کنند
شیفتگان جان بقدایش کنند
خلق بسوزند براهش سپند
تا نرسد خوی خوشش را گزند
وه چه بسا سیم رخ و سیم ساق
بهر وی از شوی گرفته طلاق
ایسن همه از عشق تجاشی مکن
سفسطه و مئذر تراشی مکن
جمعه و تعطیل، شتایت ز چیست؟
یا همه تمجیل ایسا بت ز چیست؟
رنج چو عبادت شود آسودگیست
قید بی آلاشی، آسودگیست
گر تو نخواهی که دمد آفتاب
باز کن آن لعل لب و گو متاب

گر برخت مهر رساند زینان
دامن پاچین کنت سایبان
جا دهمت همچو روان در تنم
گیرمت اندر دل پیراهنم
در شکن زلف نهانت کنم
مخفی و محفوظ چو چانت کنم
دسته ای از طره خود پرچم
بادزنی سازم و بادت زخم
اشک بیسارم برخت آنقدر
تا نکند در تو حرارت اثر
سازمت از چشمه آب زلال ۴۱
چاله لب، چاه ز نخ مالمال ۴۲
آن دو کیوتر که بشاخ اندرند
حامل تخت من نام آوردند
چون سفر و سیر کنم در هوا
تخت مرا حمل دهند آن دو تا
بر شوم از خاک بسوی سپهر
تندتر از تابش انوار مهر
گویشان کامنده، پر - وا کنند
بر سر تو - سایه مهیا کنند
هیچ ندانی تو - که من کیستم؟
آمده اینجا - ز پی چیستم؟
منکه تو بینی، بتسو دل باختم
روی ترا، قبله خود ساختم.
حجله نشین فلک موسم
عاشق و معشوق کن مردمم

باد گرفتار «بلا و نعم»
 «خوف و رجا» چیره بر او دمبدم
 «صبر و شکیبائی» از او دور باد
 با «گله و دغدغه» محشور باد.
 آنکه خداوند خدایمان بود
 خالق ما و همه کیهان بود:
 عشق چو در قالب من آفرید
 قالب من - قالب زن آفرید
 گر تو شوی با من جاوید، مع^{۴۳}
 زنده و جاوید شوی بالتبع
 چونکه مرا نیست فنا، در، ز من
 زنده و جاوید شوی همچو من
 من نه ز جنس بشرم، نی پری
 دارم از این هر دو گهر، برتسری
 ربه نوعم بزبان عرب
 داور حسنم پلسان ادب
 اول اسم تو چو باشد «منو»
 هست مرا خواندن مینو نکو
 مینوی عشقم من و عشقم فن است
 و آنهمه شیدائی و شور از من است
 گر نبدی مرتجع من در فلک
 مفره هستی نشدی بانمک
 سر بسر عشق نهادن خطاست
 الهیه عشق، بسی ناقلاست^{۴۴}

۴۳- همراه.

۴۴- زیرک - در سخنوران دوران پهلوی این مصرع چاپ شده... عشق جهان، داور کیهان خداست.

شور بذرات جهان می‌دهم
 حسن پایسن - عشق بان می‌دهم
 چشم بپرکس که بدوزم می
 خرمن هستیش بسوزم همی
 عشق یکسی بیش و، یکی کم کنم
 بیش و کم آن دو، منظم کنم
 هرکه به بینم بچنون می‌رود
 دارد از اندازه بسرون می‌رود:
 عشق عنان جانب خسون می‌کشد
 کار محبت بچنون می‌کشد:
 مختصری رحم بحالش کنم
 راهمائی بوسالشی کنم.
 چاشنی خون طبیعت منم
 زین سبب از بین خدایان زنم
 گرچه همه عشق بود دین من
 باد بر او لعنت و نفرین من
 داد بمن چمن غم و زحمت زیاد
 قسمت او جز غم و زحمت مباد
 تا بود افسرده و ناکام باد
 عشق - خوش آغاز و بد انجام باد
 یا ز خوشی میرد و یا از ملال
 هیچ نه بیناد رخ اعتدال
 باد چو اطفال، همیشه عجول
 بی سببی خوشدل و بیخود ملول
 خانه خدائی کند آتسرا پروز
 خادام مستی بلقب «خانه‌سوز»
 پسند کند پستتر خوایش بشام
 خادماه ای پلهوس «آشفته» نام

روی زمین است چو کائوب^{۴۶} من
 طرح کنم بررخش انواع فن
 روی زمین هرچه مرا بنده‌اند
 شاعر و نقاش و نویسنده‌اند
 که «رفائیل»^{۴۷} که «میکلائو»^{۴۸} آورم^{۴۹}
 گاه «همر»^{۴۹} گاه «هرودت»^{۵۰} پرورم
 گاه «کمال‌الملک»^{۵۱} آرم پدید
 روی صنایع کنم از وی سفید
 گاه قلم در کف دشتی^{۵۲} نهم
 سرقلمش روی بهشتی دهم
 گاه بغیل شعرا لچ کنم
 خلقت فرزانه «ایرج» کنم
 تار دهم در کف «درویش‌خان»
 تا یدمد بر بدن مرده جان
 گاه زنی همچو «قمر» پرورم
 در دهنش، تنگ شکر پرورم
 من «کلنل» را کلنل کرده‌ام
 پنجه وی - رهزن دل کرده‌ام:
 نام مجازیش، علی‌نقی است
 نام حقیقیش، ابوالموسقی است:

۴۶- یکتوب نبح، که با آن نبح روی پارچه سوزنی کند و گل و بوته‌های رنگارنگ دوزند.

۴۷- رافائل، نقاش و مجسمه‌ساز و معمار معروف ایتالیایی.

۴۸- میکلائو آنژ، نقاش و مجسمه‌ساز و معمار مشاهیر ایتالیایی.

۴۹- شاعر مشهور یونان قدیم.

۵۰- موزس مشهور یونان قدیم.

۵۱- بزرگترین هنرمند اخیر ایران در نقاشی و مؤسس هنرمندان نقاشی.

۵۲- سناور علی دشتی نویسنده معروف.

حکم بدرویش و سلطان کنند
 هرچه کند - با همه یکسان کند
 گر تو نخندی برخم این سفر
 بر لب خود خنده نبینی دگر
 گرچه، تو در حسن، امیر منی
 عاقبت الامر، اسپر منی
 حسن شما آدمیان، کم بقاست
 عشق بسود باقی و - باقی فناست
 الهیه عشق بسی زیرک است
 پیر خرد، در بر او کودک است
 جمله عشاق، مطیع منند
 مظهر افکار بدیع منند
 هرچه لطیف است در این روزگار
 و آنچه بود زینت و نقش و نگار
 و آنچه بود عشرت روی زمی^{۴۵}
 و آنچه از او کیف کند آدمی
 شعر خوش و صوت خوش و روی خوش
 ساز خوش و ناز خوش و بوی خوش
 فکر بدیع همه دانشوران
 نغمه جان‌پرور رامشگران
 جمله پروان آید ازین کارگاه
 کز اثر سعی من افتد براه
 جمله از آثار شریف منند
 یکسره مصنوع ظریف منند
 پذیر محبت را، من داشتم
 کامنده و روی زمین کاشتم

دقت کامل شده در ساز او
 بیخبرم لیک ز آواز او :
 پیش خود آموخته آواز را
 لیک من آموختمش ساز را
 من شده‌ام ما شطه^{۵۳} خط و خیال
 تا تو شدی همچو بدیع الجمال
 من برخت بردم از آغاز دست
 تا شدم امروز بقو پای بست
 من چو بحسن تو تبردم حسد
 تو بر حسن تو بمن می‌رسد
 من گل روی تو نمودم پدید
 خار تو بر پای خود من خلید...^{۵۴}

۵۳- زن آرایشگر.

۵۴- ایرج این داستان را در اواخر مثنوی خود سرود و موفق با تمام آن باشد و یکی از شاعران معاصر ابیاتی چند در پایان آن آورده که چون از ایرج نیست در این جا نقل شده (جهت اطلاع بیشتر بیچند اول افکار و آثار ایرج بهشتی؛ دائری از شکسپیر و ترجمه به شعر فارسی، مراجعه فرمائید).

دیگر گاه روزانه ها ...